

## سلسله هخامنشیان

## طوفانی به نام اسکندر

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که باگواس به ارمنستان رفت و دارا کومان را با نام دار بوش سوم به پایتخت آورد و تاج بر سرش گذاشت. مدتی بعد خواهر دارا که استاتیرا نام داشت، به او گفت باگواس مرد قدرتمند و ثروتمندی است. اگر نابودش نکنی، نخواهد گذاشت پادشاهی کنی. دارا پذیرفت و پس از این که خیال دارا از باگواس آسوده شد، خواهرش

راملکه ایران کرد و برخی از کارها را به او سپرد تا خودش بتواند به سفر برود و روزگار را به شادکامی سپری کند. در آن روزگار مردی در مقدونیه بود به نام آکساندر (اسکندر) که فرزند فیلیپ و شاگرد دلیزی ماخوس اسپارتی و ارسطوی نامدار بود. ادامه تاریخ تاراج را بخوانید تا ببینید اسکندر با دارا چه کرد و سر نوشت ایران چه شد...

## اسکندر فیلسوف خونخوار شد

اسکندر هنگام جنگ و سفرهایش نامه‌هایی به ارسطو نوشته که برخی از آنها به دست مار سیده و در می‌یابیم که او به راستی نگاهی دقیق و ذهنی خلاق و نقاد داشته است. اریستوپولوس که مورخ بود و با اسکندر به ایران آمد، در کتابی بزرگ چیزهای زیادی درباره اسکندر نوشته بود اما کتابش از بین رفت اما استرابسون، نویسنده کتاب جغرافیای تاریخی بخش‌هایی از کتاب اریستوپولوس را نقل کرده و نوشته است:

«اسکندر حافظه‌ای بسیار قوی داشته. از رخسارش مویی کم می‌روید و اگر یک بار اصلاح می‌کرد تا چند روز به اصلاح ریش نیازی نداشت. او از کودکی بسیار زیبا بود و همه به او توجه می‌کردند. زیبایی او تا آخرین روز عمرش با او بود.»

همین جوان زیبا و دانشمند و فیلسوف، بی‌رحم‌ترین کشور گشایی بود که جهان به خود دیده بود. بعد از این باره بیشتر خواهیم نوشت. او معتقد بود مردم ایران بی‌فرهنگ و عقب افتاده‌اند بنابراین برای ترویج دموکراسی یونانی به ایران حمله کرد تا مردم را متمدن کند!

درباره دارا هم نوشته‌اند که مردی آرامش طلب بود و از جنگ و کشتار دوری می‌جست. او بیشتر دوست داشت در نیکارهایش کنار آبی روان زیر درختان سبز و خرم بنشیند و به نوای جنگ گوش بسپارد. اگر به او خبر می‌دادند که فلان حاکم شوریده یا فلان پادشاه به مرزها دست‌اندازی کرده، می‌گفت خودتان بروید و غائله را ختم کنید.

این اوضاع بود تا این که فیلیپ دوم کشته شد و آکساندر مقدونی جانشین او شد. در آن روز لیزی ماخوس که استاد اسکندر بود، به او گفت:

– حالا وقتش رسیده که به ایران بتازی و انتقام اسپارت‌ها و آنتی‌ها را بگیری.

اسکندر گفت نخست باید به یونان جنگ بیندازم تا بتوانم به ایران بتازم زیرا در تاریخ خوانده‌ام که هر وقت یکی از کشورهای یونانی به ایران تاخته‌اند، ایران با کشورهای دیگر همدست شده و دشمن را رانده است.

اسکندر که زیر نظر لیزی ماخوس، کشتار و سنگدلی آموخته بود، نقشه‌های بزرگی در سر می‌پروراند و می‌خواست پادشاه گیتی شود. لیزی ماخوس به او یاد داده بود که در جنگ تنها به پیروزی فکر کند و دلش برای کسی نسوزد. حتی اگر گمان کردی که مادر یا پدر یا برادر و نزدیک‌ترین دوستت باید فدا شود تا پیروز

شوی، آنها را فدا کن! کسی که در جنگ هر قانونی را زیر پا بگذارد دوازدهم کشتاری روی گردان نباشد. پیروز میدان است. دشمنان تو باید بدانند که تو چه مخوف و سنگدل و بار ادهای آنگاه از تو خواهند ترسید و شکست خواهند خورد زیرا ترس خواهر مرگ است.

اسکندر با چنین اندیشه‌هایی بود که دو ماه پس از مرگ پدرش به تسالی که یکی از بزرگ‌ترین کشورهای یونان بود، تاخت و آنجا را اشغال کرد. سپس به سوی تبس رفت، از آنجا هم عزم آتن کرد. مجلس آتن جلسه‌ای تشکیل داد و به اسکندر اعلام کرد ما بی‌هیچ جنگی بر تری تورا می‌پذیریم. دیگر کشورهای یونان نیز اسکندر را بالاترین قدرت نامیدند و این سردار جوان به آسانی توانست به سراسر یونان مسلط شود. هنگامی که قدرت بر تر یونان شد، به استادش گفت:

اینک که قدرتی و شهرتی دارم، می‌توانم به ایران بتازم. اسکندر با ۲۹ هزار پیاده و چهار هزار سوار به سوی ایران حرکت کرد. او که می‌دانست تعداد سربازانش کم است، مدام آنها را تشویق می‌کرد و روحیه جنگجویانش را بالا می‌برد. او پیوسته به سربازانش می‌گفت: ما داریم به کشوری حمله می‌کنیم که ثروتمندترین کشور دنیاست. طلایی که در ایران هست با تمام طلاهایی که در جهان هست برابری می‌کند. ما به کشوری می‌تازیم که در بارش به فساد دچار شده و مردمش ناراضی و ناتوان شده‌اند. به ایران که رسیدیم، دست شمارادر غارت باز می‌گذارم تا هر کار که می‌خواهید، بکنید. هر زن و پسر جوانی را که خواستید، به کنیزی و بردگی بگیرید. مطمئنم که در این جنگ به هر یک از شما بیست تالان طلای ناب خواهد رسید (هر تالان ۲۷ کیلو بوده).

## جنگ گرانیک

اسکندر با چنین سر پرشوری به خرو زوس رسید که امروز در ترکیه است و شبه جزیره گالی پولی نام دارد. او به تقلید از خشایار شاروی تنگه هلسپونت (دار دانیل) پلی قایقی ساخت تا فرادش را از آب بگذراند ولی دریا طوفانی شد و قایق‌ها را آب برد. یونانیان پاره‌میهن را فرستادند تا از پیشگوه‌ها پیرسد چه کنند؟ او پاسخ آورد که: خدایان می‌گویند طوفان را فرستادیم تا بفهمید نباید با ایرانیان بجنگید.

اسکندر گفت: اشتباه می‌کنی. خدایان طوفان را فرستادند تا به ما بفهمانند اگر برای جنگیدن شتاب نکنیم، به طوفان‌های موسمی دچار خواهیم شد... پس بروید از همه جا کشتی بیاورید تا از آب بگذریم. این چاره کارساز بود و اسکندر از دار دانیل گذشت

و وارد آسیای صغیر شد. حکمران کشور لیدی که دست‌نشانده ایران بود، بی‌درنگ گزارشی برای دارا فرستاد و توضیح داد اسکندر مقدونی به سراسر یونان مسلط شده و اینک به آسیای صغیر آمده تا به ایران بتازد. برای پول و نیروهای کمکی بفرست تا جلو آنها را بگیرم.

دار بوش سوم پس از خواندن این گزارش بزرگان و مشاورانش را فراخواند و موضوع را مطرح کرد. برخی گفتند یونانی‌ها هرگز چنان گستاخ نیستند که به ما بتازند زیرا افزون بر این که باهم در صلح هستیم، از قدرت و ثروت ما بی‌مانند است. استاتیرا، همسر دارا گفت: ما باید به جنگ اسکندر برویم. او پادشاهی پر قدرت و جسور است. خودتان هم می‌دانید که بی‌هیچ رنجی توانست سراسر یونان را تسخیر کند. چنین دشمنی را نباید کوچک شمرد و حتی اگر نخواهد به ما بتازد، ما باید به او بتازیم و نگذاریم بزرگ‌تر و قوی‌تر شود.

بین مشاوران و وزیران و امیران بحث به دراز کشید سرانجام قرار شد وضعیت نظامی کشور برآورد شود تا بدانند در برابر اسکندر چه کنند. به زودی معلوم شد که افزون بر پانزده هزار مزدور یونانی که در ارتش ایران خدمت می‌کردند، بیست و پنج هزار سرباز جنگجوی ایرانی نیز در سربازخانه‌ها آماده جنگند. استاتیرا پرسید: آیا با چهل هزار سربازی می‌توانیم با اسکندر بجنگیم؟ سربازان او چند نفرند؟

سرپرست خبر چینیان گفت:

– اسکندر با ۲۹ هزار پیاده و چهار هزار سوار به جنگ ما آمده. تعداد ما بیشتر است و در وطن خودمان می‌جنگیم. شکست او حتمی است.

استاتیرا پرسید:

– ساز و برگ نظامی افراد ما چگونه است؟

آرمن، وزیر جنگ کرنشی کرد و گفت:

– سربازان ما شمشیر، نیزه، سپر، تیر و کمان، زوبین، فلاخن، کلاه‌خود و غذای فراوان دارند. سربازی که گر سنه باشد، نخواهد توانست بجنگد. این رانیز می‌دانم که سپاه اسکندر سبک حرکت می‌کنند و غذای مقوی همراه خود نیاورده‌اند. می‌گویند اسکندر که امپراتور آنهاست، شب‌ها کمی کشک و روغن و نان می‌خورد. نمی‌دانم این مردم گر سنه چگونه به خود جرأت داده‌اند که با امپراتوری ثروتمند و مقتدری چون ایران بجنگند. سرزمینی که پادشاهی دلیر و دانا چون دارا دارد.

استاتیرا گفت: چرا در این جنگ از منجنیق و برج متحرک و ابراهای داس‌دار خبری نیست؟